

اشارت کرد که بخیرید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که این زیدان روی من کرد
که هیچ مشک نیست که این مرد نیست صادق اما این حکایت را با او میدارم و حیل از
کس را با او شود لکنم که از برای شیخ جامه خواب پسندانید تا خواب کند و از شیخ
راه پاسا بد جامه خواب نداشتند و وی در خواب شد من با این زیدان بنشینم
و آویسان میکردم تا آن وقت که گفت با او زیدان شیخ ابو عبد الله طریقی پیدا
کرد آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور شده بود اما وی را سوسو شنید
که با آن افاضت رعایت شد **عبد الله انصار رحمة الله تعالی** شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که عبد الله قضا گفت که وقتی بعزیم حج بیرون میرفتم مشایخ
شیرین مرا گفتند که چون به سهل از عبد الله گفتی دایمی سلام ما بوی رسان
و بگوئی که ما بفضل تو معترفیم و هر چه میگوی با او میدادیم از تو چنین میا
دست است که روز عرفه آنجای خود بیرون بروی و بموقف عرفات با سایر حج
حاضر میشوی اگر این دست است ما از خبری ده که ما با این ایمان داریم عبد الله
قضا میگوید که قضا وی کرده و بزوی دادم و ساله کرده و وی نشسته بود
از برای در خواب پدید و بعد از آنچیز پیش خود نهاده و چشم وی بازمانده بود
چون راهی جریان هبش من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته
بوده زنی آمد و گفتنجا شیخ من ابریس زجای مانده و پیرا زنده ام تا رعایتی
سهل گفت که لا محاله الی عندنا آن زن در جواب گفتنجا شیخ من

و در وقت آنکه کافر
معتاد است

بهر برای روی پیرا
چون برود که از وی
سوی از آنسوی برود
اولی

کتاب

سوی من بدشت اشارت کرد بخواستم و دست وی بگرفتم برخواست و بغلی رفت
و روان شد و آن زن نیز روان شد و وی را بفرست تا کافر شیطانی صی را بدزد
سهل وی را گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی توانم دست را در آن سهل آن
زن را گفت در و شوآن صی دست بوی داد گفت سرخیز برخواست و بکتاب آمد
مصاب تمایز را گفت تو بر سر صی را گفت وضو ساز و دور گفت نماز بگذار
چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر گرفت و با یکدیگر رفتند عبد الله
چون آنرا بدید روز هشت من رفت با بسا طر کرد فر و رسالت مشایخ رسانیدیم
سهل ساعتی سر پیش رفت بعد از آن گفت با دوست هو که **لا اله الا الله**
بفضل ایتاه قلت لعنه قال فما سؤل المؤمن عن ذلك ابراهيم المتوكل رحمه الله
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت که بصیر بیرون
رفتیم دیدم که ابراهیم متوکل جامه های خود را شسته و در آفتاب انداخته و بجا
گفتند با تو برویم و با هر چیزی خوریم بهر آن خود را همچنان تزیین کنیم و با هم
شد چون مقدار ده رفیق دید که اندکی عبدالعزیز در راه پیشاده آید برده
و پاک نشست و خورد و بنشست و گفت تو برو که سر همین کتابت هر چند خند
کز دنیا مدد بکن از مشایخ ابراهیم متوکل را گفتیم میگویم که درین ماه پیشین
افطار کنی مگر که در شب بیا که گفت سرخیز تا صبح که کینه برخواست گفت آن سفر
فرود آن گفت زین را نمیکند زیرا که این حرکتی است در اسباب و من در اسباب حرکت

صم سهید و کفر با او
و یارمش در فریاد است
از کشتی

تعلیی دوست آبا این گروه گزیده اند
با آنکه سبک خدای آنچیز خوار صد گفتم
آری گفت سر بهیت سلاقیان
از آن یعنی از وقت حج

از آن جهت که
سوی از آنسوی برود
اولی

کتاب